

## اشعار و ابیات ناب تعلیمی و اخلاقی و عرفانی

آب در روغن بریزی ناله خیزد از چراغ  
صحبتِ نا جنس، آتش را به فریاد آورد

صائب

آبرو هرگز ندارد. آنکه در هر صبح و شام

پیشِ دونان، پشت را، بهرِ دو نان خم می کند

فرّخی یزدی

آتش اندر کف بُود مخلوق، روز امتحان

کاش ما هم می توانستیم، چون یوسف شویم

منصور قاسمیان نسب

آدمِ دانا نیــــالاید زبان بر تیغِ طعن

دوست را حرفِ ملال انگیز، دشمن می کند

رحمت موسوی

آدمیزادی که می گویند اگر این مردمند

ای خوشا جایی که آنجا خود نباشد آدمی

صفایی نراقی

آری اگر که عشق، گناهِ من و دل است

با این همه گناه، خدا رحمان کند

محمد کریم توفیق زاده فسا

آزادگی از سرو بیاموز، که یک عمر

با آن همه بی باری خود، غرقِ غرورست

صالح صابر گیلانی

آزاد نیستند به دولت رسیدگان

گردید پای بندِ نگیں، تا سوار شد

واعظ قزوینی

آزاده را جفایِ فلک بیش می رسد

اول بلا به عاقبت اندیش می رسد

امیری فیروز کوهی

آسایش اگر جویی در راحتِ مردم جو

تا هست تنی در رنج، آن به که نیاسایی

عبدالمجید اوحدی یکتا

آسمان آسوده است از بی قراری های ما

ی طفلان نمی سوزد دلِ گهواره را گریه

صائب

آسمان سخت و نفس بی اثر و بخت ملول

همه آهنگر این آهنِ سردیم عبث

نوعی خبوشانی (محمد رضا قوچانی)

آسوده گر از سنگ شد از ارّه جدا نیست

نخلی که در این باغ ثمّی هیچ ندارد

## حزین لاهیجی

آشنا بی گنهم می کشد از نرگسِ مست  
چه تمنّا دگر از مردمِ بیگانه مرا

## همایون تجربه کار کرمانی

آشنایانی که از حقِ نمک دم می زنند  
هم چو دندان بر سرِ یک لقمه برهم می زنند

## واعظ قزوینی

آشنایی چون کهن گردید بی لذت بود  
کوزه ی نو یک دو روزی سرد سازد آب را

## سالک یزدی

آفاتِ فلک بهر مکافاتِ من و توست  
بد، کی رسد آن را که سزاوار نباشد

## کامل جهرمی

آفتابا از درِ میخانه مگذر کاین حریفان  
یا ببوسندت که یاری، یا بنوشندت که جامی

## وصال شیرازی

آفتابی تو و عالم به وجودِ تو خوش است  
حیف باشد که نباشی تو و دنیا باشد

## سلیم تهرانی

آفتابی زد و ویرانه ی دل روشن کرد  
لیک افسوس چه زود از سرِ دیوار گذشت

عماد خراسانی

آفرین باد به پروانه که مانند من است  
خود به آتش زد و از هرچه به جز یار گذشت

عماد خراسانی

آفرینش همه تنبیه خدایند دل است  
دل ندارد که ندارد به خدایند اقرار

سعدی

آمد مسیح و مرده ی صد ساله زنده کرد  
اما نگه به سوی من محتضر نکرد

امان اله خان صوفی

آن آتشی که آمد و دامان ما گرفت  
اول تو را بسوخت که آتش به ما زد

«جواد جعفری فسایی» سها

آن کسی را بستایید که اندر همه عمر  
بهر آسایش مردم قدمی بر دارد

افسر

آنان که دل به غیبت ما شاد می کنند  
باری بدان خوشم که مرا یاد می کنند

حاجی تهرانی

آنان که راه صلح، به پیکار بسته اند  
در حیرتم چه طرفی از این کار بسته اند

علی اکبر کنی پور (مستی)

آنانکه ز کبر و حسد و کینه جدایند

همسایه ی دیوار به دیوار خدایند

ناصر امامی فریاد شیرازی

ی تمکین و سروری ست آنجا که جهل مایه

باید به روز مردمِ دانا بسی گریست

جواهری وجدی

آنجا که نیست با خبر از فتنه، ذوالفقار

خنجر ز پشت ملجمِ بی خواب می زند

«جواد جعفری فسایی» «سها

آنچنان دور حقیقت شده از گفته ی ما

که دگر کس ندهد گوش به گفتارِ کسی

رسا

آنچنان سوخته این خاکِ بلاکش که دگر

انتظارِ مددی از کرمِ باران نیست

سایه

آنچنان کز صفرگرد رتبه ی اعداد بیش

پایه ی این ناکسان از هیچ بالا رفته است

میرمعصوم تسلی

آنچنان گرم است بازار مکافاتِ عمل

چشم اگر بینا بود، هر روز روزِ محشر است

## صائب

آنچه با سرو و سمن بادِ خـزانی می کند  
عاقبت بیدادِ پیری با جوانی می کند  
کمال اجتماعی گلبانگ

آنچه بر باد دهد خاکِ ستمکاران را  
آهِ مظلوم به هنگامِ سحر باشد و بس  
محمدحسین ناصر ترک

آنچه روزِ دشمنی، دشمن به دشمن می کند  
در مقامِ مهربانی، دوست با من می کند  
سامانی موج

آنچه که دارد به پای ، دینِ خدا را  
تا به ابد، پرچمِ عزایِ حسین است  
صغیر اصفهانی

آنچه نایاب است در عالم وفا و مهرِ ماست  
ورنه در گلزارِ هستی سرو و گل نایاب نیست  
رهی معیری

آن خیمه ای که گیسویِ حورش طناب بود  
شد سرنگون ز بادِ مخالف، حباب وار  
محتشم کاشانی

آن دست و آن زبان که در او نیست نفعِ خلق  
جز چون زبانِ سوسن و دستِ چنار نیست

سنایی

آن را که مایه دار بُودِ خود نمای نیست  
هرگز کسی گُلی به سرِ باغبان ندید

کلیم کاشانی

آن روز تو را نخلِ برومند توان گفت  
که از هر که خوری سنگ، عوض میوه فشانی

صائب

آن روز که تعلیمِ تو می کرد معلم  
بر لوحِ تو نوشت مگر حرفِ وفا را؟

هلالی جغتایی

آن روز که کارِ همه می ساخت خداوند  
ما دیر رسیدیم و به جای نرسیدیم

مسیح کاشی

آن زاهدی حقیقتِ زهدش بُود قبول  
کان داغِ بر جبین، نکند مُهرِ برتری

«جواد جعفری فسایی» سها

آن سروران که تاجِ سرِ خلق بوده اند  
اکنون نظاره کن که همه خاکِ پا شدند

امیر خسرو دهلوی

آن شب، چه شبی بود، که دیدند کواکب  
نظمِ تو پراکنده و اردویِ تو ویران

### حسین منزوی

آن قدر زود شود پَرپر و بر باد رَوَد  
که نمآند به کسی فرصتِ گل بوییدن

### بیژن ترقی

آن کو به دل، دردی ندارد آدمی نیست  
بی زارم از بازارِ این بی هیچ دردان

### «هوشنگ ابتهاج» سایه

آمده در صف و گفتیم، به نوبت سخنی  
هرچه دیدیم و شنیدیم، همه حُسنِ تو بود

### احمد توکلی اینانلو فسا

آن که از حلقه ی زر، گوش گران است او را  
چه غم از ناله ی خونین جگـران است او را

### ملا جامی

آن که خبـردار شد ز کیشِ محبّت  
کار ندارد به هیچ مذهب و مـلّت

### فروغی

آن که گریان به سرخاک من آمد چون شمع  
کاش در زندگی، از خاک مرا بر می داشت

### صائب

آن لاله رخ که سوخت دلِ من به داغِ او  
روشن بُود همیشه الهی چـراغِ او



## رمضان فنایی

آن لئیم است که چیزی دهد و باز ستاند  
جان اگر نیستانی ز تو من، دل نستام  
عماد خراسانی

آن ها که بد کنند، سزاوار دوزخند  
ی من است دوزخ چه کرده است، که شایسته  
مشرقی مشهدی (میرزاملک)

آن ها که ترک دولت جاوید کرده اند  
زین پنج روز دولت دنیا چه دیده اند  
صائب

آه از این قوم ریایی که در این شهر دو روی  
روزها شحنه و شب باده فروشند همه  
شفیعی کدکنی

آه، اُشترها، چه غمگین و پریشان می روند  
بر فراز نیزه می بینم، سرخورشید را  
سعید بیابانکی

آه اگر مستی نمودی هر حرامی چون شراب  
آن زمان معلوم می شد درجهان هشیار کیست  
صائب

آهسته رو که بر سر بسیارمردم است  
این جرم خاک را که تو امروز بر سری

سعدی

آینده را قیاس کن از حالِ خود بین  
کز رفتگان به خیر، کِه را یاد می کنند  
صائب

ابوذر، قـدرِ پیغمبر شناسد

نه هر کس بـوی زر در دیده دارد

منصور قاسمیان نسب

احوالِ روزگار بُود همچو گرد باد  
جز خار و خس زمانه به بالا نمی برد

صائب

احوالِ من میرس که با صد هزار درد

می بایدم به دردِ دلِ دیگران رسید

صائب

احوالِ من نموده دلِ سنگِ خاره، آب

آخر دلِ تو سنگ تر از سنگِ خاره نیست

میرزاده عشقی

اخلاص به پیش آر، که در خلق نگیرد

هرگفته که در آن اثرِ سوزِ درون نیست

ضیاءالدین دهشیری

اخلاص، به چاکِ پیرهن نیست

اینجا دلِ پاره می پسندند

## نظام وفا

ادایِ شکرِ خدا، خواجه چوَن توانی کرد  
نبرده رنج به گیتی، عزیزِ بی جهتی  
مؤبد کاشی

ادب پیمایِ دشتِ عجز، مژگان بر نمی دارد  
تو سیرِ آسمان کن، من به پیشِ پا نظر دارم  
میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی

ادب از بی ادب آموختن را نیک می دانم  
نمی دانم چه آموزم، از این خلقِ ادیب اما  
«ناصرامامی» فریادشیرازی

از آبِ زندگی چه حکایت کند کسی  
با دل شکسته ای که ز دنیا گذشته است  
بابا فغانی

از آن به حلقه ی گیسویِ تو حسد و رزم  
ی من سر نهاده درگوشَت که پیش دیده  
حسین نوع دوست کفاش

از آن پروانه بر فانوس هر دم می زند خود را  
که خواهد با عزیزِ خویش دریک پیرهن باشد  
بابا شهید قمی

از آن چون موی، آتش دیده، یکدم نیست آرامم  
که آتش طلعتان دارند نبضِ پیچ و تابم را

صائب

از آن خورند به تلخی شرابِ نابِ مرا  
ی من که بی تلاش به چنگ آمده است شیشه

صائب

از آن در اوج سلامت به کلبه ی خویشم  
که خانه ی احدی را نکرده ام ویران  
«جواد جعفری فسایی» سها

از آن رو مرده را در خاک کردند  
که باید زنده زیر گِل بروید  
احمد توکلی اینانلو فسا

از آن ز داغِ نهان پُرده بر نمی دارم  
که دست و دل نشود سرد، لاله کاران را

صائب

از آن زمان که مرا عشق زیر بار کشید  
قدِ خمیده ی من قبله ی دعا گردید

صائب

از آن ز مصر به کنعان نمی رود یوسف  
که مهربانیِ یعقوب، چون زلیخا نیست  
قدسی مشهدی

از آن مردِ دانا دهان بستنه است  
که بیند که شمع از زبان سوخته است

صائب

از آن مژگانِ او دستِ دعا بر آسمان دارد

که دائم از خدا خواهد شفای چشمِ بیمارش

کلیم کاشانی

از آن نمازِ سرخ که سجده دو نیم ماند

بی برقِ ذولفقار، عدالت دو نیم ماند

عبدالرضا کوهمال جهرمی

از آهِ ماست دفتـرِ تقـوا ورق ورق

کردیم فرشِ راه بُتان، این رساله را

مولانا نرگسی ابهری

از اخوانِ راضیم، تا دیدم انصافِ خریداران

گوارا کرد بر من چاه را، از قیمت افتادن

صائب

از ازل ایل و تبارم همه عاشق بودند

ی، این ایل و تبارم چه کنم سخت دل بسته

سیدحسن حسینی

از ازل خوب سرشتند ملایکِ گلِ تو

لیک این حیف که کردند ز آهـن دلِ تو

ناصرالدین شاه

استادِ ازل، از گلِ غم ساخت وجودم

هر چند که من، لایقِ این لطف نبودم

احمد توکلی اینانلو-فسا

از اضطراب ، کار مهیا نمی شود

سیل از دویدن است که دریا نمی شود

علیرضا تجلی

از این پس عبور از دلم ساده نیست

که معماری دل های ویرانه ام

سیدحسن حسینی

از افتادگی به مسندِ عزت رسیده است

یوسف کند چگونه فراموش چاه را؟

صائب

از بابِ نظر، رخصتِ گفتار ندارم

مانع ز همیمن وجه شود سرمه، نظر را

نعمت خان عالی شیرازی

از بختِ بد به حاتمِ طایی چو بگذرم

نانِ سیاه از ته خورجین دهد مرا

غلامحسن اولاد درویش

از بدی نتوان رهایی داد ظلم اندیش را

بسته با چندین گره برخویش عقرب، نیش را

کاظم تبریزی

از بر دگی مقامِ بلالی گـرفته اند

درمکتبی که عزتِ انسان به رنگ نیست

محمد سلمانی

از برگِ سَفَرِ نیست تَهی دامنِ یک گل

آسوده همین آبِ روان است در این باغ

صائب

از بساطِ عافیت بر خُود دکانی چیده ام

وامِ خود خواهد ز من هر دم طلبکاری جدا

صائب

از بس رواج دارد افسانه های باطل

چون حرفِ حق در این بزم، تلخیم، گرچه قندیم

قدسی مشهدی

از بس ستمِ مغلطه و شعبده شده شد عام

یک حلقه نباشد که در آن فتنه به پا نیست

عبدالحکیم ضیایی افغانی

از بس فریبِ مغلطه خُوردیم از سراب

لب تشنه در کناره ی زمزم گداختیم

طاهر عطار مشهدی

از بس کتاب در گِرو باد داده ایم

امروز خشتِ میکده ها از کتابِ ماست

صائب

در دل رسیده ام از بس که بی گمان به

باورنمی کنم که به منزل رسیده ام

### صائب

از بس که ستم دیده ام از مردم عالم

از مردمکِ دیده‌ی خود هم گله دارم

حسن بیگ رفیع مشهدی

از بس که شکستیم دلِ خویش، به هر سنگ

این آینه، گنج‌آیشِ تصویر ندارد

سعید اکبری فسائی

از بس نشانِ دوری این ره شنیده‌ام

انجام را تصویرِ آغاز می‌کنم

### صائب

از بوریای زاهدان بویِ ریا آید به جان

بهر نمازِ عاشقان باشد مصلاّی دگر

نورجهان

از بهر آنکه خلق ندانند حالِ من

یک عمر خنده کردم و پنهان گریستم

حیرت

از بهر بوسه، چشمِ تو روشن که کودکان

دیشب چراغِ کوجه ی ما را شکسته اند

خلیل سامانی (موج)

از بهشت افتاد بیرون آدم و خندان نشد

چون نگریم من که از دلدار دور افتاده‌ام



صائب

از بهر دو لقمه نان که هم داده ی توست  
من منت هر نا کس دون چند کشم

شیخ الاسلام حارثی

از بید جز افتدادگی و عجز مجوید  
مجنون خدا را ، همه دم کار سجود است

صائب

از بی قرار ی دل اندوهگین خویش  
خجالت کشم همیشه ز پهلو نشین خویش

صائب

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است  
از خانه ی ما کاش به میخانه دری بود

دهقان اصفهانی

از پافتادگانیم، در زیر پا نظر کن  
از دست رفتگانیم، دستی به دست ما ده

صائب

از پشت خم برای بغل گیری اجل  
پیری ز پای تا به سر آغوش گشته اند

واعظ قزوینی

از پشه ی بی بال و پر عقل چه خیزد  
جایی که عقاب طلب عشق پر انداخت

## میرزا یحیی دولت آبادی

از پیشیمانی سخن در عهدِ پیری می‌زنم  
لب به دندان می‌گزم اکنون که دندانم نماند  
«میرزا مسیحا فدشکویی فسایی» معنی  
از ترحم تا مروت، وز مدارا تا وفا  
هرچه را کردم طلب، دیدم ز عالم رفته است  
میرزا عبدالقادر «بیدل عظیم آبادی  
از تزلزل بیش محکم شد بنایِ غفلتم  
رعشه ی پیری مرا آگاه نتوانست کرد

### صائب

از تلخی سوال گروهی کوه آگهند  
فرصت به لب گشودن سائل نمی دهند

### صائب

از تند باد کینه که بر هرکران گذشت  
در بوستانِ خاطرِ مردم صفا نماند

### یداله مفتونی

از تن گذشته ایم، چه حاجت به پیرهن  
بر گشتگانِ عشق به جز خون، کفن خطاست

### مستی

از تنگی دل است که کم گریه می‌کنم  
مینایِ غنچه زود نریزد گلاب را

صائب

از تنم چون جان و تن بردی چه اندیشم زمرگ  
ملک ویران گشته را اندیشه ی تاراج نیست

کاتبی نیشابوری

از تواضع افسرِ خورشید زرین گشته است  
کم نمی گردد فروغِ گوهر، از افتادگی

صائب

از تواضع کم نگردد رتبه ی گردنکشان  
نیست عیبی گر بُود شمشیرِ جوهر دار کج

صائب

از توأم یارب فراموشی مباد  
هر که می خواهد فراموشم کند

ملافاضل کاشی

از تو ای دوست نگسلم پیوند  
گر به تیغم، بُرند بنند از بند

هاتف اصفهانی

از توسنِ غرور فرود آ، که سرکش است  
اسبی سوار شو، که توانی مهار کرد

ناظم هروی

از تو قبیله ای به نکویی مثل شود  
چون پیش مصرعی که زمینِ غزل شود

میرزا محسن تأثیر تبریزی

از تهی مغزی کشد گودال در بر، آب را  
بی هنر را بهره گردد مال دنیا بیشتر  
سرهنگ خوروش دیلمانی

از ثمر شیرین نسازی گر دهان خلق را  
سعی کن از سایه ات چون بید آساید کسی  
صائب

از جام بی خودی کرد، ساقی خدا پرستم  
بودم ز بت پرستان، تا از خودی نرستم  
صائب

ی ما، در خجالت است از جرم بنده، خواجه  
وز خواجه نیست بنده خجل، این چه حالتست  
دولت‌شاه قاجار

از جزا و کیفر کردار خود غافل مشو  
در زمستان هر چه کشتی، در بهار آید برون  
امیر خسروانی

از جزر و مد خوف و رجا در کشاکشم  
چون کشتی شکسته به دریا کنار عمر  
علی خان

از جزا روزگار ندارم شکایتی  
این گرگ را به قیمت یوسف خریدم

صائب

از جهانِ آب و گل بگذر سبک، چون گرد باد  
چون ره خوابیده، بارِ خاطرِ صحرا مشو

صائب

از جهان بی بهره را نبود تمنّا عمرِ خضر  
روزِ کوتاه از برای روزه داران بهتر است

ابوطالب کلیم کاشانی

از چراغی می توان افروخت چندین شمع را  
دولتی چون رو دهد، از دوستان غافل مشو

صائب

از چه انسان به دستِ خویش زند  
بر درختِ وجودِ خویش تیشه

همایون کرمانی

از حادثه ترسند به خود قصرنشینان  
ما خانه به دوشان غمِ سیلاب نداریم

صائب

از حالِ خود آگه نی ام لیک آن قدر دانم که تو  
هرگاه در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد

رشکی

از حالِ دلِ خویش به پیشِ تو چه گویم  
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

حسین علی سلطان زاده

از حالِ دل می‌رس که این خانه ی خراب

هرگز ز فقر طاقتِ مهمان نداشته است

نجدی سمیعی

از حجابِ حُسنِ شرم آورده‌ی لیلی، هنوز

بیدِ مجنون سر به پیش انداختن بار آورد

صائب

از حجابِ عشق نتوانیم بالا کرد سر

در تماشایِ آگاهِ لیلی بیدِ مجنونیم ما

صائب

از حریمِ قرب، چون سنگم بدور انداخته ست

چون فلاخن هر که را بر گردِ سرگردیده‌ام

صائب تبریزی

از حضور بخردان مگر ریز با ابله مساز

امر معروفی چنان را، نهی از منکر مکن

ناصر امامی فریاد شیرازی

از حقیقت هیچ کس آگه نشد

هر کسی حرفی ز جای می زند

مجمراصفهانی

از حنجرت مدام قلم خون دل چکد

ای سرو سر بریده، تو قهربان کیستی

«جواد جعفری فسائی» سها

از خدا برگشتگان را کار چندان سخت نیست

سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است

اشراق اصفهانی

از خدا پوشیده نبود از تو هم پنهان مباد

کانکه می جستم تو بودی وانکه میخواهم تویی

ناصر دولت آبادی

از خسروان روی زمین ننگ آیدم

تا من گدای حضرت ساقی کوثرم

آذری طوسی

از خود آرایی گریزانند زیبا باطنان

لاله در گلشن قبای پاره بر تن می کند

محمد معلم

از خویش رفته اند و به هم گرم افتند

کیفیتی به صحبت مستان نمی رسد

میرزا محمد بسمل

از دانش آنچه داد، کم رزق می نهد

چون آسمان درست حسابی کسی ندید

صائب

از در برون شدیم و ز دیوار آمدیم

پروانه گرد شمع نگردهد، کجا رود؟

محمد کریم توفیق زاده - فسا

از درِ حق کند طلب شکسته دلی را

شیشه چو بشکست. پیشِ شیشه گر آید

شیخ کمال

از درون تو بود تیره جهان چون دوزخ

دل اگر تیره نباشد همه دنیا است بهشت

صائب

از دستِ روزگار پیای خورد قفا

آن بی ادب که دست به روی پدر زند

صائب

از دستِ نوازش، تپشِ دل نشود کم

ساکن نشود زلزله از پای فشردن

آقامسیب کاشی

از دشمنان چگونه شکایت توان نمود

جایی که پاره ی تن من قاتل من است

پژمان بختیاری

از دشمنان خود نتوان بود بی خبر

آخر تو را که گفت که از دوستان مپرس؟

صائب

از دلت آینه سان رنگ و دو رویی پاک کن

پاک طینت هر که شد، محبوبِ دل‌ها می شود



نجف علی عشاقی سیار

از دلِ خونگرمِ ما پیکان کشیدن مشکل است  
چون توان کردن دو یکدل را زیکدیگر جدا؟

صائب

از دلِ من به کجا می روی ای غم دیگر  
تو که هر جا روی آخر به برَم باز آیی

نظام وفا

از دلیلِ راست می آید دلِ گمراه به راه  
می شود چوبِ عصائی پیشِ پایِ کور، شمع

صائب

از دمِ سردِ خزان برگی که می افتد به خاک  
از جهان بی برگ رفتن، یاد می آید مرا

صائب

از دو عالم دست کوتاه کن چو سرو آزاده وار  
کآن که کوتاه دست باشد در جهان سروی شود

خواجوی کرمانی

از دیده هر چه رفت، ز دل دور می شود  
من پیشِ چشمِ خلق ز دل دور می شوم

محمد علی ساعدی

از راه دیده می گزرد پاره های دل  
مانند برگِ گل که به آبِ روان دهند

قاسم اردستانی

از راهِ عشقِ خوف و خطر هیچ کم نشد  
با آنکه کاروان ز پی کاروان گذشت

قاسم بیگ حالتی

از رباعی مصرعِ آخر زند ناخن به دل  
خطِ پشت لب به چشم ما ز ابرو خوشترست

صائب

از رُخت آینه را خوش دولتی رو داده است  
در درونِ خانه‌اش ماه است و بیرون آفتاب

صائب

از روزگار سیلی بسیاری می خورم  
گویا هنوز سیلی استادم آرزوست

کمال اجتماعی

از ریا بگذر عزیز من که هنگامِ عمل  
می دهد هر کس به عالم امتحانِ خویش را

حسین سعد

از زاهدانِ خشکِ مچو پیچ و تابِ عشق  
ابروی بی اشاره ی محراب را ببین

صائب

از زخمِ سنگ نیست درِ بسته را گریز  
روی گشاده را سپرِ حادثات کن

### صائب

از زلف تا به رویش، دانی چقدر راه است  
از کفر تا به اسلام، از شام تا مدینه

### مفتون همدانی

از زهد ندیدم ثمری، خواهم از این پس  
یک چند کنم بندگی پیرِ مغان را

### بیضای قاجار

از ساده دلی، عشق وفاداری من شد  
درسی که زبد عهدی ایام گرفتم

### ابوالحسن ورزی

از سبکباران راه عشق خجلت می کشم  
بر کمر هر چند جای توشه دامن بسته‌ام

### صائب

از سراپای دلم، خشک عطش می بارد  
کو نسیمی که از او مزه ی باران پرسم

### «جواد جعفری فسایی» سها

از سربالین من برخیز، ای نادان طبیب  
دردمند عشق را دارو به جز دیدار نیست

### خسرو قاجار

از سر مژگان، نگاه حسرت ما نگذرد  
عمر بال افشانی ما تا لب بام است و بس

صائب

از سکندر صفحه ی آینه‌ای بر جای ماند

تا چه خواهد ماند از مجموعه ی ما بر زمین

صائب